

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه

جلسه 4: یکشنبه 29 - 11 - 1385، هجری شمسی، 29 - 1 - 1428 هجری قمری، 18 - 2 - 2007 میلادی

- اشاره: مولانا دیباچه مثنوی را با این بیت آغاز فرمود:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
پیش از این، راجع به اهمیت امر، "بشنو!" توضیحی آمد، و سر "شکایت" نی نیز تشریح شد. در اینجا اشارتی می‌کنیم به اینکه "شنیدن" را هر لحظه باید نو کرد چرا هر لحظه شکایتی نو دارد و شرحی دیگر از درد جدایی می‌دهد. از همین روی، ظهور کرد آن شکایت از رنج انقطاع در آرزوگی از دوستی های آلوده به ظن حق خود، و فرمود:

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
برای فهم بهتر این اشاره، به این اصل باید توجه داشت که "لا تکرار فی التجلی". حافظ نیز می‌گوید:

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم
دولت در آن سرا و گشایش در آن در است
یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
دی و عده داد و صلح و در سر شراب داشت
امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است
حکیم ملا هادی سبزواری نیز در شرح بیت یازدهم به این بیت اشاره فرموده است:

یک پرده بیش نیست فصیحی نوای عشق
پندار گوش ماست که گه زیر و گه بم است

همچو نی دمساز و مشتاقی کی دید

12. همچو نی زهری و تریاقی کی دید

(1 تکمله: در شرح بیت دوازدهم دیباچه:

همچو نی زهری و تریاقی کی دید
بعضی گمان کرده است که قهر و لطف روح قدسی، یا حق تعالی نسبت به دو طائفه مختلف است، بدین معنا که منکران و معاندان را زهر می‌باشند و دوستان و مشتاقان را لطف، لیکن این از مبانی عرفانی دورتر است از اینکه آن را نسبت به شخصی واحد باشد، و جمال را عین جلال بدانیم و بالعکس. لذا، در این انداز است و تبشیر که اگر با من نرد عشق پاک بیازید، نه از روی ظن خویش و برای استیفاء حقوق خود و ارضای امیال خویش که در آن صورت نوشم شما را زهری باشد مهلک، و شما را به لذت های نفسستان از خود برانم، و این حرمان از حریم انس زهری است که در طلب آهوای خود از من می‌گیرید، و مرا آنچنان که هستم در هر صورتی نمی‌پذیرید، و فقط صورت دلخواه خود را در من می‌جوئید.
مولانا:

به هر طرف نگری صورت مرا ببینی
ز احوالی بگریز و دو چشم نیکو کن
به صورت بشرم‌هان و هان غلط نکنی
حافظ نیز در اشاره به تجلیات قهری حق تعالی مخفی در تجلیات جمالی، شکایت می‌کند از بخت و ازگون آن یار با انفاس عیسوی، که کارش اِحیاء مردگان است، او را کشته است:

ز نهار دل میند بر اسباب دنیوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
ما را بگشت یار به انفاس عیسوی
این قصه عجب شنو از بخت و ازگون

قصه‌های عشق مجنون می‌کند

1. نی حدیث راه پر خون می‌کند

(1 معنی و شرح: نی در زیر و بم و پرده های ناله ها و نغمه های خود شرح سیری دشوار و پر رنج بازگشت به نیستان را بازگو می‌کند، قصه های عشق مجنون را یاد آور می‌شود. سیر روح در قوس نزول و صعود است. نزول به عالم طبیعت و آمیزش با بدن چندان همراه رنج و آزار نیست، بلکه با رنج هجران و تلاش برای عبور از گردنه های پر خطر طبیعت و نفس، و رجوع به سوی حق تعالی است که این راه را پر خون می‌یابد، یاد ناکامی مجنون در عشق نیز چون نمکی باشد بر زخم های وی. هم چنین گفته اند که "پرخون" بودن این راه، حداقل تا آنجا که سالک مجذوب شود، برای آن است که باید تن به موت اختیاری دهد. موت اختیاری در مقابل موت اضطراری است. حافظ نیز در بیان این تجربه بپر خون بودن راه عشق چنین شکایت می‌کند:

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید

(2) **اشارتی قرآنی:** در این بیت پر خون بودن راه وصال را یاد آورد می گردد تا آنان که هوای کوی دوست دارند، همت بلند دارند و از نشیب و فراز راه نهراسند. در قرآن کریم همت بلند ابراهیم خلیل علیه السلام در بریدن از خلق و روی سوی خدا آوردن را چنین ستود، "إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ" (6:79 الأنعام) (من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده، در حالی که حنیف (مخلص) باشم، و از مشرکان نباشم!) حقی در تفسیر این آیه کریمه می فرماید:

مرد مردانه نه آن است که برشاهراه سواری کند، که راه گشاده بود. مرد آن است که در شب تاریک از بی راه، و بی دلیل به سر کوی دوست شود چنانچه واقع گردید برای اکثر انبیاء مهاجرین، روندگان به سوی خدای تعالی. حافظ می گوید:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
این فقیر می گوید مراد از "شب تاریک" جلال ذات است زیرا شب اشاره است به عالم ذات و ظلمت جلال غالب بر اوست، و مراد از "بیم موج" خوف صفات قهر و جلال است، و مقصود از "گردابی چنین هایل"، امتحاناتی است که مانند گرداب دریا می باشند در اِهلاک. این مصراع صفت اهل بدایت و توسط است از ارباب احوال. چه آنها به سببی به دریای عشق می افتند و همواره امتحان می شوند با بلایایی هول انگیز تا خارج شوند به سوی ساحل بقاء، و مراد از "سبکباران ساحلها" کسانی هستند که حامل مرگ کبری، یعنی عشق، نیستند، و باقی می باشند در خشکی بشریت ... آنها اهل خشکی و بشریت و حجاب می باشند، که نمی شناسند احوال اهل بحر و ملکیت و مشاهده را چه بین ظاهر و باطن طریقی بعید است، و بین باب و صدر فرقی فراوان، و بین مبتدأ و منزل سیری طویل، از خدا مسئلت داریم عشق و حالاتش را، و وصول به معانی و حقائقش را از الفاظ و مقالاتش.

مولانا نیز خود در دفتر سوم می فرماید:

عشق از اول چرا خونی بود تا گریزد آنک بیرونی بود

2. محرم این هوش جز بیهوش نیست

(1) **معنی و شرح:** این بیت بیان دیگری است از امر "بشنو!" در اول دیباچه، که گفتیم امر به سکوت نیز می باشد. مصرع اول بیان اصلی از اصول سیر و سلوک است مبنی اینکه کمال هر مرتبه ای خروج از آن مرتبه و نیل به مرتبه بالاتر است. به عبارت دیگر، تا ترک مرتبه ناقص نشود، مرتبه کامل حاصل نگردد. مصرع دوم مثالی است برای آن. معنی بیت این است: برای آنکه ذوق پیمودن این راه پر خون را بیابی، و سر این نکته را در یابی که چرا با وجود این همه مشکلات راه، من و دیگر طالبان کوی دوست از پای طلب نمی نشینند و می گویند:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید

باید ترک ظنون و حقوق، و خواسته ها، و داشته های خود گویی چنانچه گوش چون خود را از هر نطقی تهی ساخت به حقیقت طالب آمد زبان را. آنکه بر عقل جزوی معاش محور و هوش مکر آمیز خود اعتمادی نداشته باشد و دلبسته آن نبود، می تواند از این عقل و هوش ملکوتی بر خورد، و گرنه محروم ماند و محجوب. چگونه کسی از روی صدق و حقیقت خریدار و طالب کالایی شود که خود را واجد آن می داند؟! این اشاره است به فقر و افتقار ذاتی ما سوی الله و غنی محض حق جل و علا، که فرمود، "يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ" (35:15 الفاطر) (ای مردمان شما فقیرانی باشید به خدا، و خدا همان غنی ستوده باشد)، حافظ:

ای که دایم به خویش مغروری	گر تو را عشق نیست معذوری
گرد دیوانگان عشق مگرد	که به عقل عقیده مشهوری
مستی عشق نیست در سر تو	رو که تو مست آب انگوری
روی زرد است و آه دردآلود	عاشقان را دوی رنجوری
بگذر از نام و ننگ خود حافظ	ساغر می طلب که مخموری

سعدی:

ز دعوی پری زان تهی می روی	تهی آی تا پر معنای سوی
ز هستی در آفاق سعدی صفت	تهی گرد و باز آی پر معرفت

مولانا در دفتر دوم مثنوی می فرماید:

علم تقلیدی و بال جان ماست زین خرد جاهل همی باید شدن هرچه بینی سود خود زان می‌گریز هر که بستاید ترا دشنام ده ایمنی بگذار و جای خوف باش آزمودم عقل دور اندیش را	عاریه‌ست و ما نشسته‌کان ماست دست در دیوانگی باید زدن زهر نوش و آب حیوان را بریز سود و سرمایه به مفلس وام ده بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش بعد ازین دیوانه سازم خویش را
--	--

پس، بیان شد که رهایی از وجود موهوم سرّ تحقق به وجود موهوب الهی است، و فناء فی الله شرط بقاء بالله.

3. در غم ما روزها بیگانه شد

روزها با سوزها همراه شد

(1) **معنی و شرح:** "بیگانه شد" یعنی، غروب شد. روزهای فراوانی به شب رسید در حالی که ما در غم و درد اشتیاق بودیم، و این حال همیشگی ما بود. همانگونه که در ابیات پیش گفت، "آتش عشق" و "جوشش عشق" در همه عالم فتاده است و سریان یافته است، لیکن فرق عارف سالک با دیگران آن است که او از سرّ سوز درون خو آگاه است بخلاف دیگران.
حافظ:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند	که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت	آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
تسم از واسطه دوری دلبر بگذاخت	جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

4. روزها گر رفت گو رو پاک نیست

تو بمان ای آنک چون تو پاک نیست

(1) **معنی و شرح:** اگر عمر خویش را بر سر این سوز و گداز شوق دلبر سپری کردم و حاصلی جز سوختن نداشت، مرا هیچ غمی نیست و باکی از آن ندارم چرا که آنچه در آن سوز سوخت آلودگی و نقص بود، و حاصل آن پاکی و طهارتی بود که برای زیارت روی تو لازم بود، و بدون آن طهارت دیدار تو میسر نمی‌بود.
حافظ:

عیبم بیوش زنه‌ار ای خرّقه می‌آلود	کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد
مرحوم حاج ملا هادی سبزواری می فرماید که "روزها" در این بیت، اشاره است به "انوار جزیی" که فانی می‌باشند در پرتو نور کل. برای همین، واصل کامل باکی ندارد از آنکه همه سرمایه وجودی خود و هر دو عالم را برای شهود جمال مطلق و نور الانوار ببازد. تنها نگرانی او این است که وی را، به سبب وجود بقیه‌ای از منیّت، آن پاکی لازم برای تمکین در آن مقام نباشد، و آلودگیش موجب رنجش آن پاک پاکدامن گردد، و دوباره دچار حرمان گردد. لذا، استدعای چنین دارد، "تو بمان ای آنک چون تو پاک نیست" چرا که بی فروغ روی او، هیچ چیز برای او فروغی ندارد. غزل کامل حافظ:	

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد خاک وجود ما را از آب دیده گل کن این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند عیبم بیوش زنه‌ار ای خرّقه می‌آلود امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه دریاست مجلس او دریاب وقت و در یاب	کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد ویرانسرای دل را گاه عمارت آمد حرفیست از هزاران کاندل عبارت آمد کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد همت نگر که موری با آن حقارت آمد کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد
---	--

5. هر که جز ماهی ز آبش سیر شد

هر که بی روزیست روزش دیر شد

(1) **معنی و شرح:** بیان علت تقاضایی است که در مصرع دوم بیت قبل داشت مبنی بر معشوق نزدش بماند، و از او دوری نگزیند، و وی را مهجور و محجوب نگذارد. پس، می‌فرماید من هرگز از تو سیر نمی‌شوم و حضور تو و جمال رخسار تو هرگز مرا ملال آور نخواهد شد. همیشه با من باش چرا که من چون ماهی می‌باشم و تو بحر منی، هر کس که چون من نباشد شاید از تو سیر شود لیکن دوری تو از من همانا و مرگ من همان. من زنده به توام، و بی تو هیچ و فانی.

حاج ملا هادی سبزواری می فرماید: یعنی ماهی بحر حقیقت "هل من مزید" می گوید:

هر که گام اندر این نبرد زند
لاف هل من مزید درد زند

بر این اساس، در این بیت طلب هر چه بیشتر سوز و گداز می کند چه آن را مایه حیات خویش می داند. این معنای مصرع اول. اما معنی مصرع دوم: هر که غم تو ندارد و در سوز تو نمی سوزد بی روزی است، برای همین روزش دیر شده است. "دیر شدن روز" کنایه از ملال آور و خسته کننده شدن است.

حکیم سبزواری "هر که بی رزویست" را اشاره به نا مجردان از زمان و مکان می داند. این نیز سخنی است متین چرا که آنان را از غم و سوز و درد و رنج بهره ای نیست، پس روزهایشان طولانی و ملال آور باشد.
مولانا:

بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود	داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی شود
دیده عقل مست تو چرخه چرخ پست تو	گوش طرب به دست تو بی تو به سر نمی شود
جان ز تو جوش می کند دل ز تو نوش می کند	عقل خروش می کند بی تو به سر نمی شود
خمر من و خمار من باغ من و بهار من	خواب من و قرار من بی تو به سر نمی شود
جاه و جلال من تویی ملک و مال من تویی	آب زلال من تویی بی تو به سر نمی شود
گاه سوی وفا روی گاه سوی جفا روی	آن منی کجا روی بی تو به سر نمی شود
دل بنهند برکنی توبه کنند بشکنی	این همه خود تو می کنی بی تو به سر نمی شود
بی تو اگر به سر شدی زیر جهان زبر شدی	باغ ارم سقر شدی بی تو به سر نمی شود
گر تو سری قدم شوم و تو کفی علم شوم	ور بروی عدم شوم بی تو به سر نمی شود
خواب مرا بیسته ای نقش مرا بیسته ای	وز همهام گسسته ای بی تو به سر نمی شود
گر تو نباشی یار من گشت خراب کار من	مونس و غمگسار من بی تو به سر نمی شود
بی تو نه زندگی خوشم بی تو نه مردگی خوشم	سر ز غم تو چون کشم بی تو به سر نمی شود
هر چه بگویم ای سند نیست جدا ز نیک و بد	هم تو بگو به لطف خود بی تو به سر نمی شود

6. در نیاید حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید والسلام

(1) **معنی و شرح:** یعنی چون شرط فهم و درک سخن هم دردی بود، و سینه شرحه شرحه از فراق، آنکه این سوز و سینه پاره پاره دارد و در آتش عشق سوخته و پخته شده است، همین مقدار او بس باشد، و آنکه چنین سینه ای نباشد، بیش از سخن گفتن فایده ای ندهد.